

همراهی ویژه ماهی خردسال
صفحات ۱۱ الی ۶۰

شاهزاد کورگی

بهمن و اسفند ۱۴۰۲ • شماره ۱۹۰ و ۱۹۱
بها: ۶۵۰۰۰ تومان



به نام خدا کودک

بهمن و اسفند سال ۱۴۰۲ • شماره ۱۹۰ و ۱۹۱

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران

مدیر مسئول: محمد کرم‌الهی

سر دبیر: زهرا خسروی

ناظر تولید: سیده فاطمه رضایی



دبیر تحریریه: فریبا حداد

طراح گرافیک: سمیرا سادات شفیعی

ناظر فنی: پرستو سلیمانی

تلفن: ۰۲۱-۸۳۲۳۲۶۴۹

آدرس الکترونیکی: mag.navideshahed.com

صندوق پستی: ۱۵۹۳۶۴۷۷۱۱



آدرس: تهران، خیابان آیت‌الله طالقانی،

بعد از چهارراه ولیعصر، ساختمان بنیاد شهید و امور

ایثارگران، طبقه ششم، دفتر حمایت و نظارت بر

تولید آثار فرهنگی و هنری



چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر



تصویر جلد: سمیه سادات شفیعی

● مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است.

● مطالب رسیده بازگردانده نمی‌شود.

● نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است.



جهت دریافت نسخه الکترونیکی نشریه «شاهد کودک»،

می‌توانید به سایت نوید شاهد به آدرس زیر مراجعه

نمایید.

mag.navideshahed.com

اپلیکیشن مجلات شاهد:

shmag.ir

۱ ای کاش اینجا بودی

۲ یک لب‌فند قشنگ

۴ آیا راهی هست هوارا بگیرم!؟

۶ یک عروسک واقعی

۸ پسر ایران

۱۰ کودک موفق

۱۱ حدس بزن!

۱۲ سرزمین صورتی‌ها

۱۴ من می‌توانم...

۱۵ می‌لاداو

۱۶ بگرد و پیدا کن!

۱۷ هفت سین خوشگل

۱۸ زنجان

۲۰ نمایش بازی

۲۲ نقاش کوهپولو

۲۴ اوریگامی خرچنگ



ای کاش اینجا بودی

در جمکران جشن است امروز
به به! عجب جای قشنگی
زیبا شده هر گوشه صحن
باریسه و گل‌های رنگی

چون نیمه شعبان رسیده
مردم همه خوشحال هستند
پیر و جوان با خانواده
خندان کنار هم نشستند

امشب حرم مثل همیشه
خوشبو شده با عطر گل‌ها
در جشن میلادت در این شب
ای کاش اینجا بودی آقا

زهرا عراقی
تصویرگر: مصطفی میرزایی

یک لبخند قشنگ



فاطمه بگزاده
تصویرگر: سمیه صادات شفیعی



کتاب



هانیه مشغول اتو کردن چادر نمازش بود. زمان زیادی به اذان نمانده بود. مادر که مشغول وضو گرفتن شد، هانیه گفت: «می‌شه باهم بریم توی مسجد محل نماز بخونیم.» مادر گفت: «بله دخترم. چه فکر خوبی! راستی، چرا امروز ناراحتی؟! تو خیلی ذوق داشتی که امسال می‌خوای روزه بگیری.»

هانیه چون می‌دانست مادر از قهر کردن خوشش نمی‌آید، فوراً جواب داد: «نه، خیلی هم خوشحالم.» بعد با خودش گفت: «کاش مداد رها رو پرت نمی‌کردم وسط کلاس. خب اونم دفتر منو خط خطی کرد. حالا هر دومون باهم قهر کردیم. کاش می‌شد دوباره دوست باشیم.»

مادر و هانیه هر دو به طرف مسجد راه افتادند. هانیه گفت: «مامان جون یادت باشه ساعت رو کوک کنی، نکنه اولین سحری رو خواب بمونیم.» مامان گفت: «چشم دخترم ولی مطمئنی که می‌تونی روزه بگیری؟ چون باید نه غذا بخوری نه آب.» هانیه جواب داد: «پارسال کله گنجشکی گرفتم اصلاً اذیت نشدم. حالا که یه سال بزرگتر شدم می‌خوام روزه‌هامو کامل بگیرم.»

مادر لبخندی زد: «آفرین دخترم، البته ماه رمضان فقط تحمل گرسنگی و تشنگی نیست، تو این ماه همه‌مون مهمون خدا هستیم. اگه با کسی قهریم باید باهاش آشتی کنیم. دروغ هم نگیم و...» هانیه یاد رها افتاد. با خودش گفت: «حالا باید چیکار کنم؟ تازه به مامانم هم دروغ گفتم.» داخل مسجد که شدند هانیه دید رها و مادرش هم به مسجد آمدند. هانیه همین‌طور که به رها نگاه می‌کرد به مادرش گفت: «ببخشید مامان، راستش ناراحتیم به خاطر این بود که با رها قهر کردم.» مامان گفت: «یادت نره که ما مهمون خدا هستیم.» هانیه لبخندی زد: «آخ جون! مهمونی.» سپس برای رها دست تکان داد و هر دو به هم لبخند زدند؛ یک لبخند قشنگ.



آیا راهی هست هوا را بگیریم؟!

بیشتر و بیشتر
بدانید...



می‌خواه هوا رو
بگیریم...



چیزهایی که لازم داری:

- یک ظرف به بلندی حداقل ۱۰ سانتی‌متر و قطر ۱۵ سانتی‌متر
- خط کش
- آب
- دستمال کاغذی
- یک لیوان کاغذی





مراحل آزمایش:

۱ ظرفتان را تا نیمه آب کنید.

۲ دستمال کاغذی را مثل یک توپ مچاله کنید و آن را به ته لیوان کاغذی فشار دهید.

۳ اکنون لیوان را برگردانید، دستمال کاغذی مچاله شده باید ته لیوان باقی بماند.

اگر دستمال حرکت کرد یا از لیوان بیرون افتاد آن را کمی از هم باز کنید و دوباره ته لیوان قرار دهید.

۴ حالا لیوان را برگردانید و داخل ظرف آب فرو کنید تا لبه لیوان با ته ظرف برخورد کند.

۵ بدون اینکه لیوان را کج کنید یا تکان دهید آن را از آب بیرون بکشید.

۶ اکنون دستمال کاغذی را از لیوان بیرون بیاورید، خواهید دید که دستمال کاغذی

خشک باقی مانده است.

بنابراین

هوای اطراف ما وجود دارد و به راحتی می توان آن را گرفت. هوای فضای خالی اتاق را پر می کند، همان طور که فضای خالی لیوان کاغذی را پر می کند. وقتی شما لیوان را در ظرف آب فرو می برید هوای داخل لیوان، آب را از دستمال کاغذی دور نگه می دارد.

يك عروسك واقعي!







پسر ایران

احمد در کلاس پنجم درس می‌خواند. او پسر باهوش و مؤدبی بود و همیشه تکالیفش را به موقع انجام می‌داد. نزدیک عید نوروز بود. پدر به خاطر اینکه احمد درسش را خوب می‌خواند و مؤدب بود، برایش یک جفت کفش نو خرید تا برای سال نو هم از آن استفاده کند.

علی که دوست و همکلاسی احمد بود با دیدن آن کفش‌های کتانی زیبا گفت: «والله چه کفش خوشگلی، حتماً قیمتش هم خیلی بالاست، خوش به حالت.» احمد به کفش‌های علی نگاه کرد. کمی کهنه شده بودند.

وقتی زنگ خورد و به خانه رفت، به پدرش گفت: «بابا! می‌شه یه جفت مثل کفشای من برای علی هم بخری؟ فکر کنم باباش پول نداره که براش کفش نو بخره.»

همان روز احمد و پدرش به بازار رفتند و یک جفت کفش برای علی خریدند. علی با دیدن آن کفش‌ها خیلی خوشحال شد.



خلبان احمد کشوری در تیرماه سال ۱۳۳۲ متولد شد. احمد از همان کودکی پسر مهربانی بود و همیشه به مردم کمک می‌کرد. او نه تنها درس‌هایش را به موقع می‌خواند و همیشه شاگرد زرنگ بود، بلکه در خطاطی و نقاشی هم هنرمند بود و کارهای قشنگ زیادی انجام می‌داد. او از کودکی پرواز را دوست داشت و دلش می‌خواست وقتی بزرگ شد خلبان شود. احمد کشوری به آرزویش رسید؛ خلبان بزرگی شد، توانست به منطقه دشمن حمله کند و برای کشور ما پیروزی‌های زیادی بدست آورد.

او در ۱۵ آذر ۱۳۵۹ وقتی به سن ۲۷ سالگی رسید در حالی که سوار بر هواپیمایش بود و به دشمن حمله می‌کرد، شهید شد. روحش شاد و یادش گرامی.





سلام دوستان خوبم. اسم من هستی حضرتی است و ده سال سن دارم. من در چهار سالگی توانستم دو سوره از قرآن را بدون اینکه خواندن و نوشتن بلد باشم، حفظ کنم و الآن به لطف خداوند و با تشویق‌های پدر و مادر عزیزم ۲۷ جزء از قرآن را از حفظ بخوانم. حفظ آیات قرآن نعمت بزرگی است البته در کنارش باید معنی آیات را هم بخوانیم. چون آیات قرآن در قلب و رفتار ما تأثیر خوب می‌گذارد. من به چرتکه هم علاقه دارم. حتی تا مرحله کشوری هم پیش رفتم. در زمینه نانو فناوری، موسیقی، طراحی و نقاشی هم فعالیت می‌کنم. عضو گروه سرود تسنیم هستم و از صداوسیما چندتا سرود و تواشیح گروهی از من پخش شده است.
من رتبه‌های زیادی در زمینه قرآن و مسابقات دیگر بدست آورده‌ام:



- * رتبه اول حفظ ۱۰ جزء سطح منطقه.
- * رتبه سوم حفظ ۲۰ جزء مسابقات استانی آل‌طاهها تهران.
- * رتبه برتر حفظ کارگاهی جزء ۶ تا ۲۱ اداره علوم قرآنی آستان قدس رضوی.
- * حفظ و مفاهیم قرآن؛ رتبه برتر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان اوقاف، وزارت آموزش و پرورش.
- * رتبه اول حفظ سوره ناس تا زلزله وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان اوقاف، وزارت آموزش و پرورش.
- * رتبه برتر حفظ کارگاه ۳ جزء آخر، اداره علوم قرآنی آستان قدس رضوی.

دوستان عزیزم، شما هم اگر بخواهید، می‌توانید قرآن را به خوبی من حفظ کنید و در خیلی از مسابقات رتبه‌های خوب بیاورید.



- * رتبه برتر حفظ ۱۰ جزء اول مؤسسه فطری قم.
- * رتبه اول حفظ جزء ۳۰ اداره تبلیغات اسلامی شهرستان اسلام‌شهر پویش نور دیده.
- * رتبه اول مسابقات بسیج ناجا.
- * رتبه اول مسابقات حفظ در سطح مدرسه و منطقه.

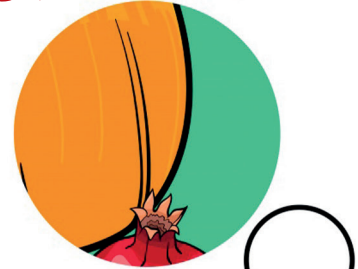
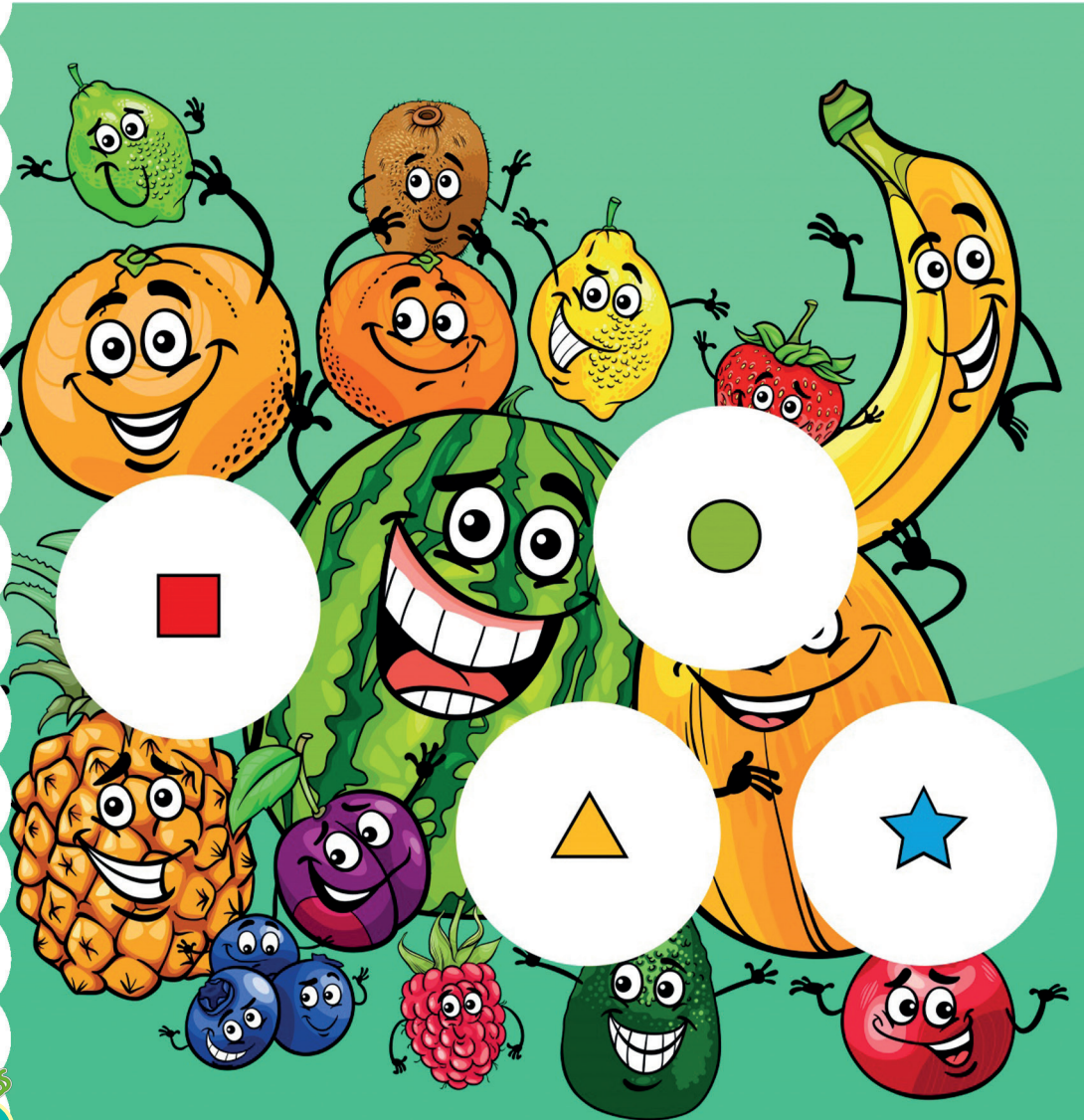


قاصدک کوری شاه

ویژه نامه خردسال

حدس بزن!

تکه‌های جدا شده از تصویر را با علامت‌های نشان داده شده، مشخص کن.



سرزمین پورنی ها

فاصله صدک

فاطمه بگزاده
تصویر گر: سیما مصور

ویژه نامه خرداد سال
مهری
۱۱



سرزمین صورتی‌ها یک جای خیلی بزرگ توی آسمان بود که یک عالمه قلب کوچک توی آن زندگی می‌کردند. قلب‌ها شهید حاج قاسم سلیمانی را خیلی دوست داشتند و دل‌شان می‌خواست به او یک هدیه بدهند.

آنها خیلی فکر کردند و به این نتیجه رسیدند که توی آسمان کنار هم بایستند و بزرگ بنویسند حاج قاسم. قلب‌ها یکی‌یکی کنار هم ایستادند، اما یک‌دفعه همه با ناراحتی گفتند: «ما اسم رو نوشتیم، ولی دیگه قلبی نیست که به جای نقطه روی حرف ق بذاریم.»

ریحانه کوچولو که به آسمان نگاه می‌کرد با خودش گفت: «من حاج قاسم رو خیلی دوست دارم، کاش برم تو آسمون و به قلب‌ها کمک کنم.» همین‌طور که با خودش حرف می‌زد آرام آرام به آسمان رفت و رنگ صورتی کاپشنش سرزمین صورتی‌ها را خوش‌رنگ‌تر کرد. او گوشواره‌های قلبی‌اش را درآورد و به جای نقطه‌ها گذاشت. قلب‌ها دست زدند و گفتند: «هورا!!! هورا!!! کاپشن صورتی! گوشواره‌های قلبی تو اسم حاج قاسم رو کامل کرد.»

من می توانم...



تصویرگر: زهرا بخت پیدار

آفرین عزیزم
که گفتی ماجرا رو
چه خوبه که گوش می دی
حرف مامان بابا رو

باید همیشه راست گفت
مامان مهربونم
دروغ یه حرف زشته
من اینو خوب می دونم



میلا او

امشب علی (ع) چشم انتظار است
یک انتظار ناب و زیبا
دلشوره‌ای شیرین تر از قند
پیداست در چشمان زهرا (س)

بر صورت پیغمبر (ص) ما
از شوق، رویده است لبخند
در جشن استقبال امشب
صدها ستاره ریشه بستند

پر می‌شود امشب، مدینه
از عطر این نوزاد کوچک
نام قشنگ او حسین (ع) است
میلا او باشد مبارک



بازی با حیوانات

با توجه به تشابه حرکت جانوران عدد مربوطه را در جای مناسب در جدول قرار دهید.





سیر و سماق و سنجد
با مادرم خریدیم
همراه سیر و سبزه
ما توی سفره چیدیم

شیرینی برنجی
آینه، آب، قرآن
یک ظرف کوچک آجیل
با پسته‌های خندان

آماده شد چه عالی
یک هفت سین ساده
دور و برش نشستیم
همراه خانواده

عکسی گرفتم آن وقت
از هفت سین خوشگل
در وقت سال تحویل
خندیدم از ته دل

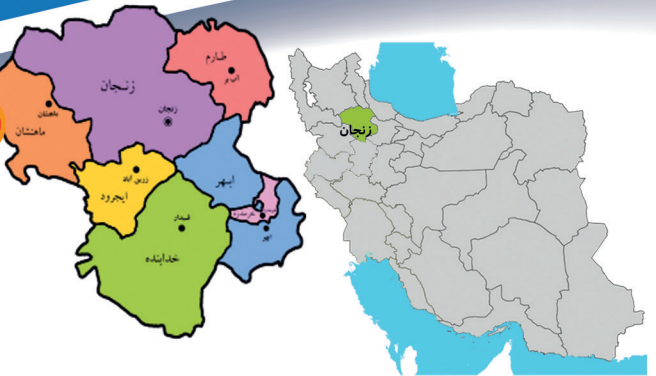
هفت سین خوشگل



فاطمه گلستانی
تصویر گر: سمیرا سادات شفیعی



زنجان



• یکی از استان‌های بسیار زیبا و قشنگی که در شمال غرب کشور عزیزمان ایران قرار دارد استان زنجان است. استان ما یک عالمه جاهای گردشگری و دیدنی دارد. نام قدیمی این شهر زنگان و یا زندیگان بود که بعدها نام آن را زنجان گذاشتند. استان ما دو جور آب و هوا دارد؛ آب و هوای کوهستانی و آب و هوای گرم و نیمه‌مرطوب. آب و هوای زنجان در تابستان معتدل است، یعنی نه گرم است و نه سرد. در زمستان هم بسیار سرد است و برف زیادی در آن می‌بارد. استان زنجان شهرهای زیادی دارد که همه آنها خیلی قشنگ و دیدنی هستند؛ مثل شهرهای سلطانیه، ماهنشان، سهرورد و خدابنده که از شهرهای مهم استان زنجان هستند.

غذاهای سنتی

• یکی از مشهورترین غذاهای سنتی شهر ما «شش‌انداز» است. این غذا که خیلی مقوی است، در شب چهارشنبه‌سوری پخته می‌شود و مواد اصلی آن کشمش، پیاز، زرشک، گردو، تخم‌مرغ، خرما، زعفران، نمک، سرکه و شیره است. یکی دیگر از غذاهای خوشمزه شهر ما کالجوش است که آن هم بسیار مقوی است و ما بچه‌ها خیلی دوستش داریم؛ این غذا با گردو و پیازداغ و کشک درست می‌شود.





- شهر ما جاهای دیدنی زیادی هم دارد؛ موزه رختشویخانه، مسجد جامع زنجان، بازار زنجان، موزه باستان‌شناسی و مردان نمکی زنجان، میل خویین.
موزه یا مجموعه تاریخی رختشویخانه یکی از جاهای بسیار دیدنی زنجان است. این بنا الآن به موزه مردم‌شناسی تبدیل شده است.



سوغاتی‌ها

- سوغاتی‌های زنجان زیاد است. حتماً از پدر و مادرتان شنیده‌اید که چاقوی زنجان خیلی معروف است اما زنجان سوغاتی‌های دیگری هم دارد؛ مثل شیرینی‌های خوشمزه، صنایع دستی و حتی سبزی‌های کوهی.



نمایش بازی

بچه‌ها کلاس را روی سرشان گذاشته‌اند. هر چه می‌گویم ساکت کسی
به حرفم گوش نمی‌دهد. سهیلا انگشتش را توی دهانش کرده و صدای
سوت بلبلی در می‌آورد.
- سهیلا! کلاس که جای این کارها نیست. یه کاری نکن که خانم معلم آمد
چغلیات را بکنم!
محکم روی میز می‌زنم و می‌گویم: «هر کس سر و صدا کند اسمش را
برای خانم می‌نویسم.»
چندتا از بچه‌ها ساکت می‌شوند. ناگهان در کلاس باز می‌شود.



مثل همیشه بچه‌ها دهانشان به هم کیپ می‌شود.

خانم معلم فوری وارد کلاس می‌شود و با بداخلاقی می‌گوید: «چه خبر تونه کلاس را روی سرتان گذاشته‌اید؟!»

خانم معلم می‌گوید: «فارسی را جلوی‌تان بگذارید.» بعد برمی‌گردد به سمت تخته کلاس.

بچه‌ها آهسته پقی می‌خندند. مانتو خانم به اندازه کف دست آشی شده است، اما خودش متوجه نیست. احتمالاً توی دفتر مانتوآش آشی شده.

ریحانه می‌گوید: «خانم اجازه...» خانم با اخم می‌گوید: «نمی‌خواه چیزی بگی.» ریحانه سر جایش می‌نشیند.

این بار سارا از ته کلاس می‌گوید: «خانم مانتوی شما...» خانم با ناراحتی می‌گوید: «وای... به درس جدید گوش بدهید.»

تا یک ربع مانده به آخر زنگ، یاد موضوعی می‌افتم؛ دست بلند می‌کنم.

– خانم دیروز شما گفتید امروز زنگ سوم، من و یکی از بچه‌ها یک نمایش بازی کنیم.

خانم سر خود را به علامت قبول تکان می‌دهد. من فوری نغمه را صدا می‌زنم.

آهسته ماجرای نمایش را به او می‌گویم و نمایش‌مان شروع می‌شود. من می‌شوم معلم و نغمه دانش‌آموز.

نغمه: سلام خانم معلم.

من: سلام عزیزم.

نغمه: لطفاً بخندید.

من: بیا ههههههههه خوبه؟

نغمه: لطفاً مثل همیشه یک خانم معلم مرتب و تمیز و خوش‌لباس باشید.

من: خب الآن هم هستم.

نغمه: اما یادتان رفته پشت مانتوتان را تمیز کنید.

من: هان؟! پشت مانتو، مگر چه شکلی است؟!

نغمه: خانم اجازه خودتان ببینید.

من: باشه رفتم خانه می‌بینم.

نغمه: شما همیشه یک خانم مهربان، خوش‌لباس، زیبا و دانا هستید. اما حالا...

من: وای از دست تو دختر کنجکاو. باشه الآن می‌بینم. ای وای چرا پشت مانتوی من گلی است؟!

وسط نمایش بازی ما ناگهان خانم معلم بلند می‌شود. بچه‌ها و ما و نغمه به او خیره می‌شویم. فوری می‌گوید: «ای وای!

بچه‌های گلم ببخشید. ممنون که با نمایش‌تان به من تذکر دادید متوجه مانتوام بشوم. فکر کنم توی دفتر آشی شده!»

صدای خنده بچه‌ها بلند می‌شود. خانم معلم صورت من و نغمه را می‌بوسد. انگار حالا خوشحال است.

– نمایش شما یک امر به معروف بود که به شکل خوبی انجام شد. یعنی تذکر خوب درباره انجام یک کار خوب.

ممنونم از شما. به قول امام علی (علیه‌السلام): بهترین کار مردم امر به معروف است.

تعدادی از آثار برندگان مسابقه «فرزندان ایرانیم»

فارس پویش



الینا جمشیدی
۸ ساله از شیراز



ماهورا طیبی فر
۵ ساله از تهران



علی سمیعی پاقلعه
۱۰ ساله از گلستان



مائده بیرامی
۸ ساله از تهران



نازنین زهرا فرهادی
۹ ساله از عسلویه



ریحانه روحانی
۷ ساله از بجنورد

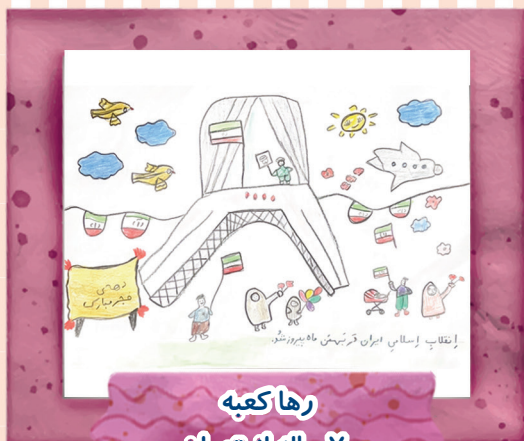
تعدادی از آثار برندگان مسابقه «فرزندان ایرانیم»



فاطمه ملاتی
۸ ساله از تهران



هستی ملک محمدی
۹ ساله از فردا تپه



رها کعبه
۷ ساله از تهران



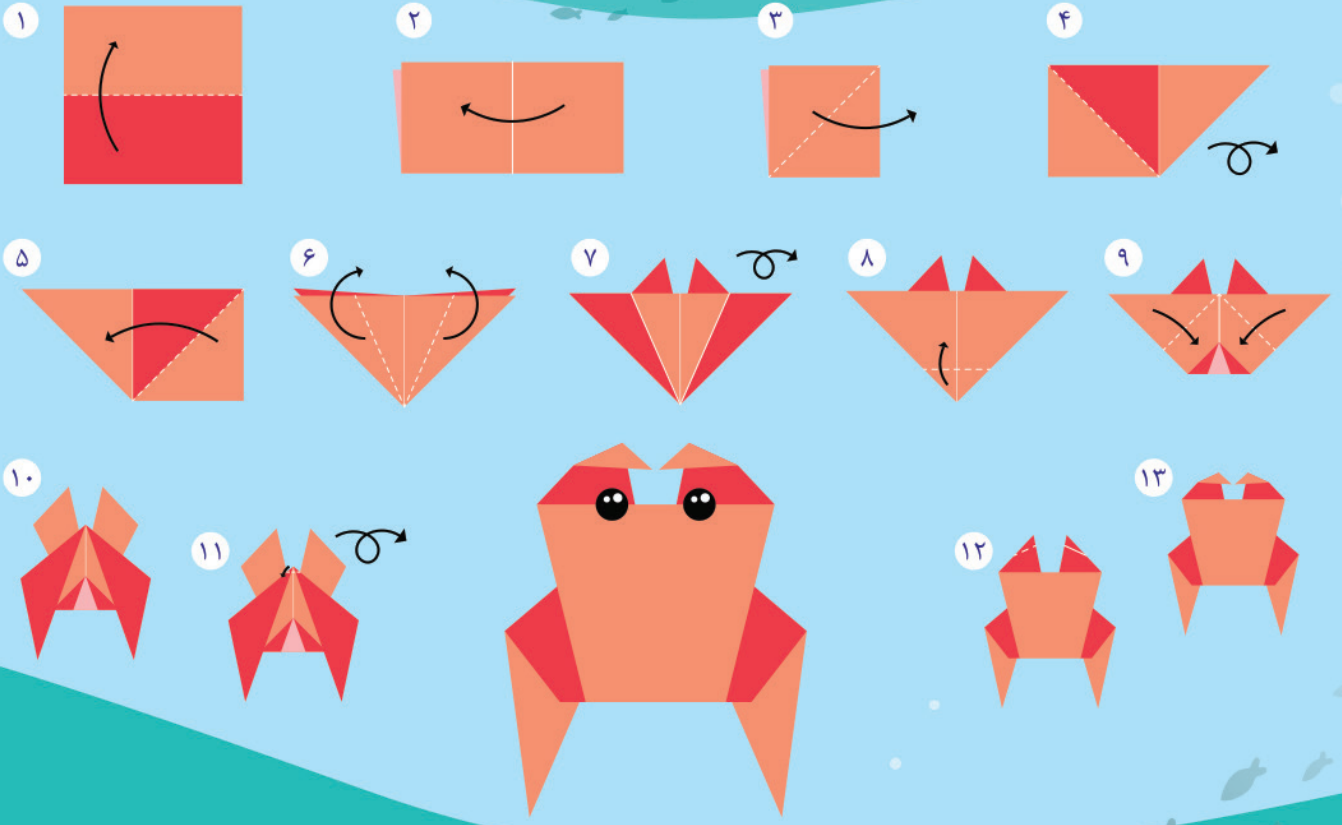
یستنا صفری
۸ ساله از بروجن



نازنین زهرا میریشی
۱۰ ساله از اسلامشهر



صدرا قنبرپور
۷ ساله از قزوین



اور یگامی خرچنگ



بخوانیم...



کتاب «فرشته‌ای با بال‌های صورتی» قصه زندگی کودک خردسال به نام «ریحانه سلطان‌نژاد» است که در حادثه تروریستی کرمان به شهادت رسید و با عنوان «کاپشن صورتی» شناخته شد.

این کتاب را بخوانید و با زندگی ریحانه کوچولو آشنا شوید.

این اثر به قلم خانم «اکرم مطلبی» در سال ۱۴۰۲ توسط نشر شاهد منتشر شده است.

شعر



اگر به سرودن شعر علاقه داری، این شعر را کامل کن و پرایمان پفرست تا در مسابقه‌ی «بهترین شعر» شرکت کنی و جایزه بگیري!

بابام می‌ره سر کار

بابام یه باغبونه

دریافت آثار در وبسایت شاهد کودک به آدرس زیر:

www.shahdekoodak.com

داستان

داستان و شعر نیمه‌تمام...

اگر به نوشتن علاقه داری، این قصه را کامل کن و پرایمان پفرست تا در مسابقه‌ی «بهترین قصه» شرکت کنی و جایزه بگیري!

روزی روزگاری، دختر کوچکی بود به نام سارا که ماجراجویی و جمع کردن چیزهای مختلف را دوست داشت. اون یه جیب بزرگ روی لباسش داشت که می‌تونست چیزهایی که جمع می‌کنه رو توی اون بذاره. یه روز رفت توی جنگل که کنار درخت‌ها قدم بزنه یهو متوجه شد جیبش خیلی سنگین شده! برای همین دستش رو کرد توی جیبش اما...



محمد طاها آژند
فرزند شهید مدافع حرم محمد آژند



آخ جون!
دوباره بهار اومده...